



خیاط باتجربه و قدیمی محله امام رضا (ع)، از فرزند شهیدش روایت می‌کند

۵۴

حسین؛ گره خورده به جان پدر



عکس: فهیمه فرخی/شهرآرا

محبوبه گلکار از خاطره دوران کودکی‌اش
از محله کوی کارگران می‌گوید

بوی حلیم در کوچه بنی‌هاشم ۴

۶

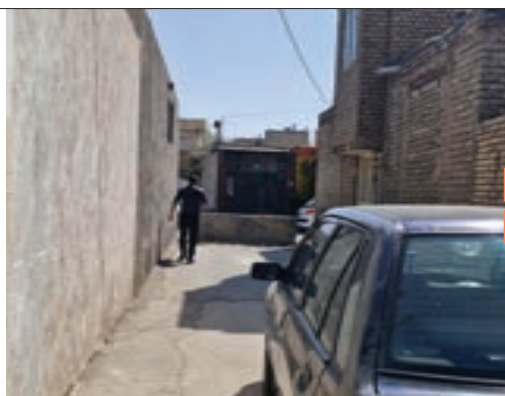


۲

اهالی کوچه صفاه برای بازگشایی و مسدود بودن
انتهای معبر، باهم اختلاف دارند
گره کور رفت‌وآمد در محله طرق

۷

دانش‌آموزان ناحیه ۳ آموزش و پرورش به یاد شهدای
مدرسه شجره طیبه، کار متفاوتی انجام دادند
سمفونی ۱۶۸، برای ستاره‌های میناب



اهالی کوچه صفاه برای بازگشایی و مسدود بودن انتهای معبر، باهم اختلاف دارند

گره کور رفت و آمد در محله طرق

سمیرا منشادی حدود دو ماه است که رفت و آمد در کوچه صفاه خیابان صاحب الزمان ۱۰ در محله طرق، به محل اختلاف اهالی تبدیل شده است. بلوکه سیمانی که در ورودی کوچه قرار گرفته، برای عده‌ای مانعی در مسیر رفت و آمد و برای عده‌ای دیگر راهی برای حفظ آرامش محل سکونتشان است. گروهی از اهالی کوچه‌های مجاور خواستار برداشتن بلوکه و نصب بولارد بتنی هستند تا بتوانند راحت تر تردد کنند. در مقابل، برخی ساکنان کوچه نگران سرعت موتورسیکلت‌ها و به خطر افتادن آسایش و ایمنی خانواده‌هایشان هستند. این هفته، برای پیگیری یکی از درخواست‌های ثبت شده در سامانه ۱۳۷ که شهرآورد محله قول بررسی آن را داده بود، به طرق رفتیم تا پای صحبت هر دو گروه بنشینیم و از نزدیک، ماجرای این کوچه را دنبال کنیم.



● بلوکه‌ها سد راه عبور ویلچر

کوچه صفاه را که تا انتهای پیش بروید، عرض کوچه کمتر می‌شود و با بلوکه سیمانی مسدود شده است. به گفته اهالی، تا دو ماه قبل، تردد در این کوچه امکان پذیر بود و خبری از این بلوکه‌ها نبود. ابتدا برای گفت و گو به سراغ گروهی از اهالی می‌رویم که خواستار برداشتن بلوکه و گذاشتن بولارد بتنی هستند. زینت خانم سال هاست در این کوچه زندگی می‌کند و مدتی است به دلیل بیماری ویلچر نشین شده است. او که هر روز عصر برای گذراندن اوقات فراغت به پارک صفا علی می‌رود یا برای خرید باید از این کوچه عبور کند، درباره مشکلش می‌گوید: این کوچه خاکی بود و به همت و پیگیری اهالی آسفالت شد. تا قبل از آسفالت شدن، ورودی کوچه باز بود و می‌توانستیم به راحتی عبور کنیم، اما بعد از آسفالت، اهالی، کوچه را مسدود کردند.

او که از نامناسب بودن وضعیت برخی خیابان‌ها و کوچه‌ها برای افراد توان‌یاب گله دارد، ادامه می‌دهد: عبور و مرور از کوچه‌های بالاتر برایم مشکل است و به راهم اضافه می‌شود. از این بلوکه‌ها، ویلچر، دو چرخه و کالسکه نمی‌تواند عبور کند. حتی رفت و آمد اهالی هم با مشکل روبه‌روست.

● بولارد، راه حل مشکل کوچه صفا

امیر عبدلله‌ای که چند سالی است در این کوچه سکونت دارد، می‌گوید: در این مدت بارها حضوری به شهرداری منطقه رفته و پیگیری کرده‌ایم تا با برداشتن این بلوکه‌ها، مسیر دسترسی مان را راحت‌تر کنند. اما با وجود قول‌های مساعدی که برای انجام این کار دادند، هنوز اقدامی انجام نشده است.

او به پیگیری‌هایش از طریق سامانه ۱۳۷ اشاره می‌کند و می‌گوید: پیامکی دریافت کردم مبنی بر اینکه درخواستم در حال بررسی است، اما بعد از دو ماه هنوز خبری نیست.

او زینت خانم که نماینده اهالی و خواستار نصب بولارد بتنی یا آهنی هستند، تأکید دارند که تنها دلیلشان، رفت و آمد راحت تر اهالی است.

● موتورسوارها، عامل سلب آسایش

خانه غلامرضا رفعتی در انتهای کوچه قرار دارد و خود را و پیش از بلوکه سیمانی پارک شده است. وقتی با او صحبت می‌کنیم، به روی دیگر ماجرا اشاره می‌کند. او که به نمایندگی از گروه مخالف برداشتن بلوکه صحبت می‌کند، می‌گوید: خودروها و موتورهای بی‌وقت و بی‌وقت با سرعت زیاد از این کوچه عبور می‌کنند. ترمزهای ناگهانی‌ای که می‌گیرند، آسایش را از اهالی گرفته است. ما این بلوکه‌ها را گذاشتیم تا تردد از کوچه‌های مجاور انجام شود.

او ادامه می‌دهد: ما نمی‌خواهیم دسترسی اهالی را مسدود کنیم، اما رفت و آمد خودروها و موتورهای برای اهالی خطرناک‌ترین است. خودروها با سرعت می‌پیچند و این موضوع می‌تواند سبب بروز تصادف شود. رفعتی در پاسخ به اهالی که عنوان می‌کنند عبور و مرور عابر پیاده هم از کنار بلوکه سیمانی به زحمت انجام می‌شود، می‌گوید: راه برای عبور و مرور اهالی باز است. تنها وسایل نقلیه نمی‌توانند عبور کنند.

● کوچه طرح تفصیلی دارد

موضوع را با مسئول امور حمل و نقل و ترافیک منطقه ۷، در میان می‌گذاریم. امین علینزاده می‌گوید: باتوجه به طرح تفصیلی، معبر مورد نظر مسدود است. البته اداره حمل و نقل و ترافیک منطقه ۷ اقدامی در این مورد انجام نداده است و این معبر را اهالی با گذاشتن بلوکه مسدود کرده‌اند که مورد تأیید شهرداری است.

علینزاده ادامه می‌دهد: خودروها یا وسایل نقلیه‌ای که از این کوچه عبور می‌کنند، به دلیل نداشتن دید کافی ممکن است حادثه آفرین باشند. هرگونه تغییر مجدد در وضعیت کوچه باید با نامه اعضای شورای اجتماعی به این اداره اعلام شود.

آموزش رعایت حق تقدم به دانش‌آموزان و رانندگان انجام شد

نمایش «لبخند مهر» در محله سیدی

فرامرز (۱۲) در روزهای ماه مهر، نمایش آموزشی «لبخند مهر» با موضوع رعایت حق تقدم عابران پیاده و آموزش پیام‌های ترافیکی، در تقاطع قائم (عج) و المهدی (عج) محله سیدی برگزار شد.

این برنامه به همت معاونت فرهنگی و اجتماعی شهرداری منطقه ۷ و در قالب طرح «لبخند مهر» اجرا شد. در این طرح، سه نفر با پوشیدن لباس شخصیت‌های شاهنامه مانند رستم و سهراب، قوانین عبور از خیابان را به دانش‌آموزان، آموزش دادند. از سوی دیگر، حضور این گروه تأثیر در مدت چهار ساعت در این چهارراه باعث جلب نظر رانندگان برای توجه به عبور عابران پیاده شد.



برگزاری حلقه صالحین در بوستان پروین

هفته گذشته حلقه صالحین پایگاه بسیج خواهران حضرت رقیه (س) محله کوی پلیس، در پارک پروین برگزار شد. در این برنامه که با هدف بصیرت‌افزایی اعضا و ترویج فرهنگ ایثار برگزار شد، دو نفر از بانوان فرمانده بسیج به سخنرانی بصیرتی و ارائه توصیه‌های امنیتی، با هدف آگاهی بخشی به حاضران پرداختند.

نشست معتمدان باکلانتری ۳۷ سیدی

هم‌اندیشی معتمدین، ائمه جماعت، فرماندهان بسیج و اعضای شورای اجتماعی محله انقلاب با عوامل کلانتری ۳۷ سیدی، برگزار شد. در این نشست که با همکاری مسجد امام رضا (ع) برگزار شد، موضوعاتی از جمله امنیت مدارس و دانش‌آموزان، برخورد با رازدل و او باش و افزایش گشت‌های پلیس مورد بررسی و تبادل نظر قرار گرفت.

زنگ سلامت در مدارس

هم‌زمان با آغاز سال تحصیلی، زنگ سلامت در مدارس تحت پوشش مرکز بهداشت شماره ۵ مشهد با حضور مراقبان سلامت، بهورزان و کارشناسان حوزه سلامت نواخته شد. در این برنامه، دانش‌آموزان با موضوعاتی از جمله پیشگیری از بیماری‌ها، بهداشت فردی و محیطی، تغذیه سالم و فعالیت بدنی آشنا شدند.



شما می‌توانید اخبار کوچه و خیابان خود را به شماره ۰۹۱۵۱۰۴۵۹۵۱ در پیام رسان ایتا بفرستید.



● ○ حال و هوای جبهه هادر محله امام رضا(ع)

اردوی «جبهه همین نزدیکی است» به همت پایگاه بسیج شهید نامجوی مسجد حضرت محمد(ص) برای جمعی از نوجوانان محله امام رضا(ع) برگزار شد. از ویژگی‌های این برنامه، لباس رزم و کلاه خود پوشیدن بچه‌ها بود که حس و حال خوبی به آن‌ها داد. حدود بیست نوجوان با حضور در فضایی مشابه حال و هوای دفاع مقدس، با بخشی از فرهنگ و ارزش‌های هشت سال دفاع مقدس و رشادت‌ها و فداکاری‌های رزمندگان آشنا شدند. هدف از برگزاری این اردو، ایجاد فرصتی برای آشنایی نسل جدید با مفاهیم دفاع مقدس به زبان و شیوه‌ای متفاوت بود.



● ○ قدردانی بابت ۲۰۰ شب وفاداری به وطن

نجمه موسوی زاده در مراسمی در مسجد عباسی، از خانواده خالق پور، ساکن محله امام رضا(ع)، به پاس دوپست شب حضورشان در اجتماعات مردمی این محله قدردانی شد. پدر خانواده به همراه پسرها، نوه‌ها و عروس‌های خانواده چندین ماه است که در اجتماع مردمی میدان امام خمینی(ره) و همچنین مقابل مسجد عباسی در خیابان هویزه حضور دارند. اعضای این خانواده علاوه بر حضور در این اجتماع، در برگزاری مراسم مذهبی و موکب مسجد عباسی نیز مشارکت دارند.

● ○ سفیران کوچک ایمنی در دبستان آنسیه

طرح «سفیر ایمنی» با هدف آموزش و ارتقای آگاهی دانش‌آموزان درباره اصول ایمنی و پیشگیری از حوادث، در دبستان دخترانه آنسیه در محله امام خمینی(ره) اجرا شد. در این طرح، دانش‌آموزان با مفاهیم و نکات ایمنی مانند راه‌های پیشگیری از حوادث، آشنایی با وسایل خطرناک و اشتعال‌زا و نکات ضروری هنگام مواجهه با آتش آشنا شدند تا از این نکات در مدرسه و خانواده استفاده کنند و همچنین بتوانند به عنوان سفیران ایمنی آنچه را یاد گرفته‌اند، به دوستان و خانواده خود آموزش دهند.

● ○ لبخند ۱۲ پدربزرگ در محله شهید بهشتی

اولین رویداد «مغز بادوم» در مسجد پنج‌تن(ع) برگزار شد تا از دوازده پدربزرگ محله شهید بهشتی تجلیل شود؛ افرادی که تجربه‌ها و خاطراتشان بخشی از هویت خانواده و محله را شکل داده است.

در میان پدربزرگ‌های تقدیر شده، پدربزرگی که فرزندش به شهادت رسیده بود، پدربزرگی با بیست نوه و همچنین یک پدربزرگ متولد دهه ۶۰ حضور داشتند که از آن‌ها به صورت ویژه قدردانی شد.



خدمات شهری در صدر درخواست‌های مردمی



حوزه ترافیک

یک تماس ثبت شد. شهروندی درخواست نصب سرعت‌گیر در خیابان دکتر بهشتی ۱۷ داشت.



حوزه عمران و حمل و نقل

یک تماس ثبت شد. شهروندی درخواست بهسازی محل عبور پیاده سواره پاسداران را داشت.



حوزه فضای سبز

۲ شهروند تماس گرفتند که یکی از آن‌ها درخواست هرس درخت بین شهید نامجو ۷ و ۹ و دیگری هرس درختی در کوچه خرمشهر ۱۹ داشت.



حوزه خدمات شهری

۳ تماس ثبت شد. شهروندی از خانه‌هایی که محل دیوپی ضایعات در خیابان شهید اندرزگو شده است، به شهردار گفت. یکی دیگر از شهروندان درخواست جمع‌آوری زباله در کوچه شهید مصطفایی ۱۱ را داشت و شهروندی دیگری می‌خواست در کوچه حاجی‌آبادی ۴، باکس زباله گذاشته شود.



نجمه موسوی زاده | حسن صالحی مفرد، شهردار منطقه ۸، به مدت ۹۰ دقیقه با حضور در سامانه ارتباط مردمی ۱۳۷، به صورت مستقیم پاسخ‌گوی تماس‌ها و درخواست‌های شهروندان بود.

در این برنامه، معاون فنی و اجرایی، رئیس اداره فضای سبز، رئیس اداره عمران و حمل و نقل، مسئول امور حمل و نقل و ترافیک و مسئول امور نظارت خدمات شهری شهرداری منطقه ۸ نیز حضور داشتند تا مسائل مطرح شده از سوی شهروندان، به صورت تخصصی بررسی و پیگیری شود. در این نوبت، ۷ تماس مردمی با شهردار منطقه برقرار شد که بیشترین درخواست‌های مطرح شده، مربوط به حوزه خدمات شهری بود.



شهرآرامحله پیگیری می‌کند

- شهرآرامحله، هفته‌های آینده موضوع بهسازی محل عبور پیاده در سواره پاسداران را پیگیری می‌کند.
-
-



خیاط باتجربه و قدیمی محله امام رضا (ع)، از فرزند شهیدش روایت می‌کند

حسین؛ گره خورده به جان پدر

انجمه موسوی زاده در بیش از شش دهه‌ای که احمد آقا خیاطی می‌کند یاد گرفته است چطور از پارچه، لباسی برای تن مشتری بدوزد. او تکه‌های پارچه را بنخ و چرخ خیاطی به هم وصل می‌کند اما یک جای زندگی اش هست که هیچ نخ و سوزنی از پس رفو کردنش بر نمی‌آید؛ جای خالی حسین. حسین که روزگاری کنار دست پدر خیاطی یاد می‌گرفت، هنوز هفده سالش تمام نشده بود که راهی جبهه شد و بعد از مدت کوتاهی، خبر شهادتش به خانواده رسید تا احمد آقا بماند و داغ سنگین جای خالی فرزندش. چهل سال از آن روزها گذشته است. در این سال‌ها احمد توحیدی، ساکن محله امام رضا (ع) به نو جوانان زیادی خیاطی یاد داده است. پسرهایی که او را یاد فرزند شهیدش می‌انداختند و هر کدام برایش یک حسین دیگر بودند. اما هیچ کدامشان او را «آقا جان» صدا نمی‌کردند.



همان بچگی آرام و مهربان بود؛ بچه‌ای که از همان روزهای اول دل پدر و مادرش را برده بود، حتی همسایه‌ها هم دوستش داشتند. احمد آقا که به فکر راه انداختن کار خودش بود، با یکی دیگر از شاگردهای مغازه که به کارش اعتماد داشت و می‌دانست او هم دنبال استقلال کاری است، صحبت کرد. هر دو پس اندازشان را روی هم گذاشتند و مغازه‌ای باز کردند؛ اول در چهارراه لشکر و بعد به میدان ده دی رفتند.

آخرین سفارش‌های سال دوماه قبل از نوروز

آوازه کارشان آن قدر پیچیده بود که از دوماه مانده به نوروز، دیگر نمی‌توانستند سفارش جدیدی قبول کنند. دقت در دوخت و خوش‌قولی باعث شده بود مشتری‌های زیادی از جای‌های شهر به مغازه‌شان بیایند؛ از فرماندار و مسئولان عالی‌رتبه گرفته تا مأموران ساواک برای دوخت کت و شلوار به مغازه آن‌ها می‌آمدند.

احمد آقا همین که اسم ساواک را به زبان می‌آورد، یاد مرد قوی هیكلی می‌افتد که دو دست پارچه کت و شلوازی به مغازه آورده بود. او تعریف می‌کند: یکی از شاگردهای هانگام دوخت، سرشانه یکی از کت‌های ایک سانتی متر جابه‌جاده و ختنه بود. روز بعد، آن مرد با عصبانیت به مغازه آمد و گفت دستور می‌دهد در همه خیاطی‌های شهر را ببندند. از او پرسیدم چه مشکلی پیش آمده و اگر اشتباه از ما بوده، چرا باید همه خیاط‌خانه‌های شهر تعطیل شوند.

مرد کت را پوشید و احمد آقا همان جامتوچه شد که سرشانه لباس یک سانتی متر اشتباه اندازه‌گیری شده است. از او خواست کت را بدهد تا در کمتر از یک ساعت ایرادش را برطرف کند. مرد وقتی دید کت درست شده و آسبایی هم به لباس نرسیده، روی عذرخواهی نداشت؛ بنابراین آرام تشکر کرد و از مغازه بیرون رفت اما ماه بعد دوباره پارچه‌ای برای دوخت به مغازه آورد.

هم دلشوره داشتیم؛ می‌ترسیدم پارچه مردم را خراب کنم. اولین چیزی که از عمو یاد گرفت، دقت بود؛ آن قدر روی یک دست و تمیز بودن دوخت تأکید داشت که از همان هفته اول این موضوع در ذهنم جا افتاد و کم‌کم برای خودم هم به یک وسواس تبدیل شد. کار را با کواک‌های ساده شروع کردم و بعد سراغ زیگزاک دوزی رفتم. مرحله به مرحله جلو آمدم تا نوبت به برش پارچه شلوار رسید. وقتی در این کار مهارت پیدا کردم، تازه سراغ دوخت کت رفتم؛ کاری که بیشتر از هر چیز به همان دقتی نیاز داشت که عمو از روز اول به من یاد داده بود. سه سال بعد عمویش تصمیم گرفت همراه زن و بچه‌اش به مشهد بیاید و کارش را اینجا ادامه دهد. عمو که کار احمد آقا را قبول داشت به او پیشنهاد کرد همراهش بیاید. احمد آقا هم که جوان بود و می‌خواست بیشتر یاد بگیرد، با آن‌ها راهی شد.

حدود یک سال کنار عمویش در مشهد کار کرد، سپس تصمیم گرفت در دو مغازه دیگر هم شاگردی کند. آنچه را از استاد جدیدش یاد می‌گرفت، با دانش خودش ترکیب می‌کرد.

وقتی احمد آقا خیاط درجه یک شهر شد

سال ۱۳۴۷، یکی از مأموران اتاق اصناف برای ارزیابی کار خیاطان به مغازه‌ای که احمد آقا در آن کار می‌کرد، رفت. آن روز برای احمد آقا اتفاقی افتاد که مسیر کارش را تغییر داد؛ مشغول کار بودم که آن مرد بالای سرم آمد و خواست چند مدل دوخت برایش انجام دهم. هر مدلی که می‌خواست، می‌دوختم و او هم همه را روی کاغذ یادداشت می‌کرد. وقتی می‌خواست از خیاط‌خانه بیرون برود، از بین هشت نفری که آنجا کار می‌کردیم، فقط اسم من را به عنوان خیاط درجه یک ثبت کرد.

درست همان روزهایی که از عنوان خیاط درجه یک خوشحال بود، پسرش هم به دنیا آمد؛ پسری که نامش را حسین گذاشتند. حسین از

خیاط خوش‌پوش

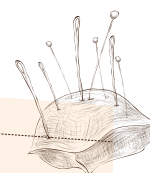
در هشتاد و سه سالگی، هنوز هم آراسته است؛ از آن مردهایی که خط اتوی کت و شلوارشان به راحتی از چشم نمی‌افتد. وقتی وارد اداره یا بانکی می‌شود ظاهر مرتبش توجه‌ها را جلب می‌کند. خیلی‌ها با دیدن او پیش خودشان فکر می‌کنند حتماً روزگاری طبابت کرده یا مهندسی کار آزموده است. بعضی‌ها هم به خاطر کت و شلوازی که آن جور شیک توی تنش نشسته درست حدس می‌زنند و از او می‌پرسند: «شما خیاط هستی؟»

شاید این همه دقت در پوشیدن لباس و وسواس در جزئیات، ریشه در سال‌های دور و پیشینه خانوادگی اش داشته باشد. پدرش خیاط بود و از میان هفت عمویش هم سه نفر همین حرفه را دنبال می‌کردند. همین پیشینه خانوادگی باعث شده بود نام توحیدی‌ها در روستای زادگاهشان در نزدیکی شهرستان کاشمر به عنوان خیاط بر سر زبان‌ها بیفتد.

هفده ساله بود که تصمیم گرفت راهی کاشمر شود و خیاطی را از عمویش یاد بگیرد. پدرش خیاط بود و از کودکی چشم‌انداز این کار را شناخته بود. اما حالا نوبت خودش بود که یاد بگیرد چطور باید روی پارچه کوک بزند.

اولین چیزی که یاد گرفتیم دقت بود

متر خیاطی دور گردنش است و پارچه‌ای روی میز مغازه پهن می‌کند. همان‌طور که اندازه‌های پارچه را بررسی می‌کند، از آن سال‌ها تعریف می‌کند: با این حرفه چندان غریبه نبودم. اما وقتی خودم نخ و سوزن به دست گرفتم، ماجرا فرق می‌کرد. حتی برای زدن کوک‌های ساده





حسین، شاگرد کوچک آقا جان

احمد آقا از قدیم اهل دین و دین داری بود و هنوز هم همین طور است. وقتی تظاهرات علیه رژیم شاه شروع شد، او هم در کنار مردم به خیابان آمد و در تظاهرات شرکت کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ هم سعی می کرد هر طور که می تواند، سهمی در کمک به دیگران داشته باشد. حسین، پسر احمد آقا، هم که پدر را الگوی خودش قرار داده بود، از وقتی وارد دبیرستان شد، هم درس می خواند و هم از پدر خیاطی یاد می گرفت. او از بچگی پدرش را، آقا جان، صدای می کرد و همیشه در خانه و مغازه روی حرفش حرفی نمی آورد. حدود دوسالی پیش پدر کار می کرد تا اینکه یک روز از او اجازه خواست تا راهی جبهه شود.

احمد آقا دلش نمی خواست پسر هفده ساله اش به جبهه برود. به حسین گفته بود «چند ماه دیگر باید به خدمت سربازی بروی، تا آن موقع صبر کن». اما حسین تصمیمش را گرفته بود و برای اینکه دل پدر را به دست بیاورد جواب داده بود: «آقا جان! تا آن موقع می روم لباس رزمنده ها را می دوام و تعمیر می کنم».

احمد آقا از پسرش که حرف می زند همه چیز را با جزئیات به خاطر می آورد: «دوم اردیبهشت سال ۶۵، قرار بود از طرف مسجد جواد الائمه^(ع) به جبهه اعزام شود ولی آن روز حسین از قطار جاماند. با اینکه

همه وسایلش را جمع کرده بود تا همراه دوستانش راهی شود، انگار قسمت نبود آن روز برود».

پدر که چهره غمگین و درهم رفته حسین را می دید، به او گفت غصه نخورد، فردا خودش، او را تا راه آهن می برد. احمد آقا تعریف می کند: همراه مادر خدایا مرزش و خواهر و برادرش، حسین را به راه آهن بردیم و از زیر قرآن رد کردیم. در ایستگاه آن قدر سربه سرا و گذاشتیم که صدای خنده مان در سالن انتظار پیچیده بود تا اینکه حسین سوار قطار شد.

آخرین وداع در ایستگاه قطار

صدای احمد آقا می لرزد: «حسین سرش را از پنجره قطار بیرون آورد و دستش را در دستم گره کرد. بغض گلویم را گرفته بود، اما خودم رانگه داشتم تا دم رفتن، او و مادرش را ناراحت نکنم. قطار که حرکت کرد، دست حسین کم کم از دستم جدا شد. آن وقت بود که سیل اشک مانم را برید».

از روزی که حسین رفت، فقط یک بار برای خانواده نامه نوشت و در آن خبر داد که حالش خوب است. او را طلب شده بود کار با تیر بار را یاد بگیرد و بعد از پایان دوره آموزشی، به عنوان تیر بارچی مشغول خدمت شده بود. خانه احمد آقا تلفن نداشت. حسین یک بار به خانه همسایه زنگ زده بود تا از حال خودش خبر بدهد و خانواده خیالش راحت شود. از قضا آن روز احمد آقا

و خانواده اش خانه نبودند و نتوانستند به تماس حسین جواب بدهند. احمد آقا با صدایی گرفته می گوید: «کاش آن روز خانه بودیم، کاش تلفنش را جواب می دادیم» از چهره اش پیدا است که بعد از این همه سال، هنوز هم دلش برای شنیدن صدای حسین و «آقا جان» گفتن هایش تنگ می شود. هنوز یک ماه از رفتن حسین نگذشته بود که چند نفر از سپاه به خانه احمد آقا آمدند تا خبر شهادت را بدهند. اما گفتن این خبر تلخ آن قدر سخت بود که نتوانستند با خانواده در میان بگذارند. از همسایه ها پرس و جو کرده و سراغ عموی احمد آقا رفته بودند؛ همان عمویی که احمد آقا همراه او به مشهد آمده بود.

نمی توانستم خبر را باور کنم

احمد آقا آن شب را به یاد می آورد: «زنگ در خانه به صدا درآمد. عمویم و یکی از دوستانم پشت در بودند. هر چه تعارف کردم داخل بیایند، قبول نکردند. دم در ایستاده بودیم و حرف می زدیم که کم کم گفتند حسین مجروح شده، به پایش تیر خورده و در بیمارستان بستری است. همان جا ضعف کردم. ته دلم می گفتم حتما اتفاقی افتاده است. زانوهایم سست شده بود. گوشه باغچه جلو خانه نشستیم تا بتوانم با گریه خودم را آرام کنم».

به سختی خودش را جمع و جور کرد. باید خبر را به همسرش می داد، اما چطور می توانست از شهادت حسین بگوید، وقتی خودش هنوز نمی توانست این خبر را باور کند؟

احمد آقا نفس عمیقی می کشد. از جایش بلند می شود و آلبوم عکس را از توی کمد بیرون می آورد. در میان عکس ها، تصویر حسین کنار میز خیاطی بزرگ تر از بقیه چاپ شده است. احمد آقا انگشتش را روی دست های پسرش در عکس می کشد: «یک بار موقع برف بازی زمین خورد و دستش شکست. باچه هول و ولایی بردمش دکتر تا دستش را گچ بگیرند». یک هفته بعد، پنجم خرداد سال ۶۵، احمد آقا برای آخرین بار حسین را در معراج شهدای مشهد دید. تا

آخرین دیدار با پسرش باشد: «همسایه ها هم برای تشییع آمده بودند؛ همان هایی که حسین همیشه حواسش به آن ها بود. هر وقت برای خرید از خانه بیرون می رفت، از همسایه های مسن تر می پرسید چیزی لازم ندارند؛ نان، ماست یا شیر. تا مجبور نباشند خودشان برای خرید بروند و در صف بایستند». دستش را گره می کند و بغضش را می خورد: «حسین در ارتفاعات حاج عمران، موقعی که پشت تیر بار نشسته بود با اصابت گلوله دشمن به شهادت رسید درست موقعی که هفده سال و هشت ماه و هجده روز داشت». آرام، قطرات اشک روی صورت پیرمرد سری می خورد. داغ حسین، با گذشت این همه سال، هنوز برای احمد آقا تازه است.



هیچ شاگردی جای حسین را نگرفت

احمد آقا بعد از شهادت پسرش، مدتی خودش را غرق کار کرد؛ شاید کار کمک کند کمتر به جای خالی حسین فکر کند. سال ها گذشت و او همچنان در مغازه میدان ده دی، کنار شریک قدیمی اش، به خیاطی ادامه داد. در این سال ها، هر بار نوجوانی برای شاگردی به مغازه می آمد، او را یاد حسین می انداخت. برای همین، بادل و جان به آن ها خیاطی یاد می داد و سعی می کرد فوت و فن کار را به خوبی یادشان دهد. خیلی از شاگرد هایش بعد از مدتی استاد شدند و برای خودشان مغازه ای باز کردند. اما برای پدر هیچ شاگردی جای حسین را نگرفت.

لذت پایان ناپذیر خیاطی

احمد آقا می گوید از اواخر دهه ۷۰، با آمدن چرخ های خیاطی صنعتی و پیشرفته، کارشان راحت تر شد. اما هنوز هم معتقد است بعضی دوخت ها را نمی شود به ماشین سپرد و باید با دست انجام داد: «اگر بعضی قسمت های لباس با دست دوخته شود، لباس بهتر

روی تن می ایستد، آراسته تر به نظر می رسد و دیرتر هم خراب می شود. برای همین، با وجود پیشرفت چرخ های خیاطی، هنوز هم بعضی دوخت ها را با دست انجام می دهم».

او توضیح می دهد: حتی نوع کوک هایی که روی لباس زده می شود، در ظاهر و زیبایی آن تأثیر دارد؛ جزئیاتی که شاید به چشم همه نیاید. اما برای یک خیاط با تجربه اهمیت زیادی دارد.

این همه سال کار، البته برای احمد آقا بی دردسر هم نبوده است. سال ها ایستادن پشت میز خیاطی و اتو، کم کم زانوهایش را از پا انداخته و حالا به آرتروز هم دچار شده است: «دلم می خواهد لباسی که از مغازه بیرون می رود، هیچ ایرادی نداشته باشد».

از سال ۱۳۴۸ تا امروز، همکاری احمد آقا و دوستش ادامه دارد؛ شراکتی که حالا حدود شش دهه از عمرش می گذرد. البته مدتی است شریکش به دلیل بیماری کمتر به مغازه می آید و بیشتر در خانه است. وقتی حرف بازنشستگی به میان می آید، با خنده می گوید: «با ۶۶ سال سابقه کار، باید دوبار بازنشسته شده باشم».

یکی دوسالی است که احمد آقا کمتر سفارش قبول می کند. اما هنوز هم بعضی روز ها راهی مغازه می شود و برای دوستان و آشنایانش کت و شلوار می دوخت؛ چون هنوز هم از خیاطی لذت می برد.



محبوبه گلکار از خاطره دوران کودکی اش از محله کوی کارگران می گوید

بوی حلیم در کوچه بنی هاشم ۴



محله گردی

ایستگاه
اول

سمیرا منشادی دوره کودکی اش در محله کوی کارگران گذشت و نوجوان بود که به همراه خانواده اش ساکن محله هفده شهریور شدند. برای محبوبه گلکار کوچه پس کوچه های خیابان بنی هاشم پراز خاطره است. خاطراتی که هنوز بعد از سال ها و در چهل و یک سالگی، بابه یاد آوردنش برق شادی در چشمانش دیده می شود. همین شد که راه افتادیم. در کوچه های بنی هاشم و موسی بن جعفر^(ع) قدم زدیم و هر بار که به گوشه ای می رسیدیم، خاطره ای از سال های کودکی محبوبه خانم در ذهنش یادآوری شد.



اولین خانه مان در بنی هاشم ۱۴ بود. روبه رویمان، کوچه موسی بن جعفر ۱۱ و نانوائی قرار داشت، گاهی من یا یکی از خواهرهایم به نانوائی می رفتیم. همین مسیر کوتاه برای ما کلی لذت داشت. وقتی با نان به خانه برمی گشتیم، مادر ما بایک خوراکی خوشمزه از مادرش می کرد.

ایستگاه
دوم

کلاس سوم دبستان در مدرسه شهید کامیاب بودم. یک روز در مسیر برگشت به خانه متوجه شدم چادر به سر ندارم. بیشتر راه را آمده بودم. به ناچار با همان وضع، به خانه برگشتم. تمام مسیر معذب بودم و فکر می کردم همه نگاهم می کنند. روز بعد، یک چادر دیگر سرم کردم و به مدرسه رفتم. وقتی رسیدم، دیدم دوستانم چادر را پیدا کرده اند.



ایستگاه
سوم

وقتی خانه مان را به بنی هاشم ۴ آوردیم، خیلی زود با همسایه ها آشنا شدیم. یکی از همسایه ها مرحوم نصرتی بود که با خانواده اش رفت و آمد داشتیم. او در دهه ۷۰، شب های تاسو عا کوچه را فرش می کرد. مراسم روضه که تمام می شد، با حلیم از عزاداران پذیرایی می کرد.



ایستگاه
چهارم

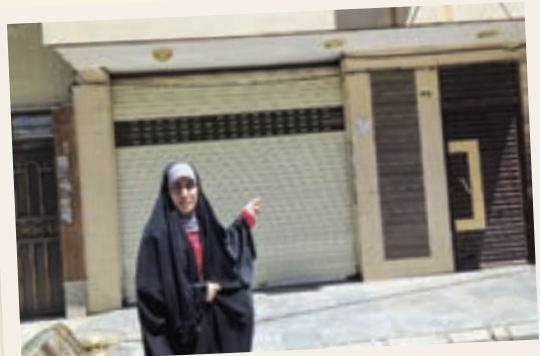
ایستگاه
پنجم

خواهر بزرگترم در مدرسه راهنمایی شاهد ۲۹ درس می خواند. یک روز قرار بود دانش آموزان رابه موزه آستان قدس ببرند. مادرم از کادر مدرسه خواست که من را هم با خودشان ببرند. بالاخره من هم همراه دانش آموزان راهی موزه شدم. آن روز با دوستان خواهرم دوست شدم.

ایستگاه
ششم

حسینییه جوادالائمه^(ع) یکی دیگر از پاتوق های کودکی مان بود. اوایل همراه مادرم به مراسم می رفتیم، اما کم کم بادهای دیگر دوست شدم و خودم هم در پذیرایی و کارهای مراسم کمک می کردم. دوستی های آن روزها تا سال های جوانی ادامه پیدا کرد.

تابستان بود و در حیاط خانه با خواهر کوچکترم بازی می کردم. سنگ کوچکی برداشتم و بدون اینکه قصد آسیب زدن داشتم، آن را به سمت بالاپرتاب کردم. سنگ به سر خواهرم خورد و سرش شکست. بایدین آن اتفاق از ترس مادر، کیف مدرسه ام را برداشتم و یک ساعت زودتر راهی مدرسه شدم. وقتی برگشتم، دیدم سر خواهرم را بانداز کرده اند. هنوز گاهی به شوخی از آن روز یاد می کند.





نوجوان دهه ۶۰ از خاطره تلاش هایش برای رسیدن به یک آرزو می گوید

بلیت یک طرفه به سمت جبهه



باسری افتاده به سمت خانه برگشتم. بعد از برگشتن، شناسنامه ام رادرست کردم و به فکر نقشه دیگری افتادم. مدتی گذشت و دوباره در خانه صحبت از رفتن به جنوب می کرد. شبی، بدون اینکه به خانواده اش چیزی بگوید، راهی راه آهن شد تا از آنجا به خوزستان برود. صبح که خانواده اش متوجه غیبتش شدند، به راه آهن رفتند. او را پیداایش کردند و به خانه برگرداندند. آقارامین برای سومین بار نقشه رفتنش را بارها در ذهن مرور کرده بود. منتظر فرصتی بود تا آن را عملی کند. تا اینکه یک روز مادرش ۱۵۰ تومان به او داد و گفت برای خانه خرید کند.

آقارامین می گوید: با همان پولی که از مادرم گرفتم، راهی راه آهن شدم. بلیت خوزستان را گرفتم و خودم را به یادگانی در اهواز رساندم. خوشحال بودم که به منطقه جنگی رسیده ام. تصور می کردم بعد از اینکه خودم را معرفی کنم راهی جبهه می شوم؛ اما مسئول

سمیرا منشادی ۱۵۰ تومان پول خرید مایحتاج خانه، برای رامین شاهین فردا زده ساله بلیت رسیدن به آرزویش شد. تابستان سال ۱۳۶۱ بود و او که دلش می خواست مثل پدر و چهار برادرش راهی جبهه شود. این بار پول را گرفت و به جای خرید، راهی راه آهن شد. پیش از آن هم یک بار شناسنامه اش رادست کاری کرده و بار دیگر شبانه از خانه فرار کرده بود؛ اما هر دو بار دست خالی برگشته بود. این بار خودش را به اهواز رساند، غافل از اینکه باز هم راهی برای رسیدن به جبهه پیش پایش نیست.

● نقش برآب شدن نقشه ها

شاهین فرمتولد آبادان است و از سال ۱۳۵۷ به همراه خانواده اش در مشهد زندگی می کند. پدر رامین و چهار برادرش در سال های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ برای دفاع از وطن راهی جبهه شده بودند. خواهرش هم در سازمان هلال احمر مسئول اعزام امدادگران بود. او دوست داشت مانند آن ها راهی جبهه شود. بارها به پدر و برادرانش اصرار کرده بود تا او را هم با خودشان به جبهه ببرند. اما چون سن آقارامین کم بود، پاسخشان منفی بود.

اولین بار برای رفتن به جبهه، شناسنامه اش را با مدام تغییر داد. اما وقتی مسئول اعزام نیرو، نگاهی به شناسنامه اش انداخت، از او پرسید: «مطمئن که شناسنامه خودت است؟» او هم باطمینان جواب داد: «بله». آقارامین ماجرا را این طور تعریف می کند: عدد سال تولدم را از ۱۳۴۹ به ۱۳۴۵ تغییر داده بودم. اما سال تولدم به حروف همان ۱۳۴۹ بود. مسئول اعزام نیرو متوجه این ناهماهنگی شد.



پادگان، وقتی دید با هیچ گروهی اعزام نشده ام و بدون آموزش نظامی آمده ام، گفت باید به شهر خودم برگردی و از آنجا اعزام شوی. او ادامه می دهد: آن مسئول از من پرسید از کجا آمده ای؟ ترسیدم بگویم از مشهد آمده ام. گفتیم از چهارم. گفت برگرد به شهرت.

● لباس امدادگری اندازه ام نبود

آقارامین می گوید: وقتی به شیراز رسیدم، ما چرا را برای دوست خانوادگی مان تعریف کردم. آن ها با خانواده ام تماس گرفتند. خواهرم گفت به مشهد برگرد. خودم کارهای اعزامت را از طرف سازمان هلال احمر انجام می دهم. قبول کردم که برگردم. البته یک ماه در شیراز ماندم و بعد راهی مشهد شدم.

او ادامه می دهد: بعد از اینکه برگشتم، خواهرم به قولی که داده بود، عمل کرد. اول برای شرکت در کلاس های امدادگری ثبت نامم کرد. سال ۱۳۶۲، بعد از اتمام دوره ها، از طریق سازمان هلال احمر برای ۴۵ روز راهی کردستان شدم.

لباس های نظامی اندازه این نوجوان سیزده ساله نبود. لباس ها را برایش اندازه کردند بالاخره به عنوان امدادگر اعزام شد.

او می گوید: آن سال، بیشتر از دو ماه به مدرسه نرفتم. به همین دلیل، امتحانات سال سوم راهنمایی را به صورت متفرقه دادم. رامین شاهین فر چند سال بعد نیز به عنوان بسیجی، پانزده ماه در جبهه حضور داشت.

دانش آموزان ناحیه ۳ آموزش و پرورش
به یاد شهدای مدرسه شجره طیبه، کار متفاوتی انجام دادند

سمفونی ۱۶۸، برای ستاره های میناب



عیدگاه

به صورت نمادین و هماهنگ با تعداد شهدای دانش آموز مدرسه میناب انتخاب شد. اما به دلیل محدودیت فضای سن، امکان حضور همه آن ها روی صحنه وجود نداشت و در نهایت ۹۰ دانش آموز در اجرای اصلی حاضر شدند.

او ادامه می دهد: حدود دو ماه دانش آموزان نوازنده و خواننده زیر نظر سید مجتبی ذبیحی تمرین کردند تا برای اجرای سه قطعه «سرزمین بیکران»، «باید برخاست» و «ای ایران» آماده شوند.

● موسیقی، برای زنده نگه داشتن یاد شهدا

علی اصغر دانشیار که حدود پنج سال است جاز می نوازد، می گوید: وقتی فهمیدم این اجرا به یاد شهدای مدرسه میناب برگزار می شود، برای حضور در گروه داوطلب شدم.

او ادامه می دهد: چون دانش آموزان از مدارس مختلف بودند، هفته ای دو روز در کنار هم تمرین می کردیم تا قطعات آماده شوند. کار برایم حس متفاوتی داشت؛ چون احساس می کردم من هم می توانم به نوعی در زنده نگه داشتن یاد این بچه هاسهمی داشته باشم. به همین دلیل با حس رضایت و خوشحالی در تمرین ها و اجرا شرکت می کردم.

نیلوفر اسدی، دانش آموز پایه نهم نیز دو سال و نیم است که کاخن می نوازد.

نجمه موسوی زاده نیز دیک به هفت ماه از روزی که دانش آموزان مدرسه شجره طیبه میناب در جنگ تحمیلی سوم، جان خود را از دست دادند می گذرد؛ کودکانی که نامشان در ماه های گذشته در برنامه ها و مراسم مختلف در نقاط مختلف کشور، زنده نگه داشته شده است. این بار اقرار شد حکایت آن ها با زبان موسیقی روایت شود. آن هم با حضور دانش آموزانی که هم سن و سال همان بچه های شهید بودند.

اداره آموزش و پرورش ناحیه ۳ مشهد برای اولین بار در کشور، یادواره شهدای دانش آموز مدرسه شجره طیبه میناب را در قالب اجرای ویژه «سمفونی ۱۶۸» در محله شهید بهشتی برگزار کرد. ۱۶۸ دانش آموز دختر و پسر این ناحیه، به یاد ۱۶۸ شهید دانش آموز، برای تدارک این سمفونی انتخاب شدند.

● ۲ ماه تمرین برای یک اجرای متفاوت

مدیر اداره آموزش و پرورش ناحیه ۳ مشهد درباره شکل گیری این برنامه می گوید: در ماه های گذشته، مدارس مختلف برنامه های متفاوتی برای گرامیداشت یاد شهدای دانش آموز مدرسه میناب برگزار کرده اند. اما ما به دنبال این بودیم کار متفاوتی انجام دهیم. رضایه اذ توضیح می دهد: دانش آموزان سه مقطع تحصیلی ناحیه که در زمینه موسیقی فعالیت داشتند، شناسایی و ۱۶۸ دانش آموز دختر و پسر نوازنده و خواننده برای این اجرا انتخاب شدند. این عدد

او ادامه می دهد: حدود یک ماه و نیم پیش در کانال فضای مجازی مدرسه اعلام شد دانش آموزانی که موسیقی بلدند، می توانند برای تست این اجرا مراجعه کنند. من هم مراجعه کردم و بعد از اینکه استاد ذبیحی تأییدم کرد، به گروه پیوستم. استقبال خیلی خوبی که امروز از اجرای ما شد، خستگی دو ماه تمرین را از تنمان بیرون کرد.

● به یاد امیدهای پریز

سارینا صدر بلوریان، یکی از همخوان های گروه و دانش آموز پایه دهم، تجربه اجراهای مختلفی دارد؛ «اجرای امروز برایم با تمام تجربه های قبلی فرق داشت. این اجرا برای من فقط یک برنامه موسیقی نبود؛ می دانستم قرار است به یاد بچه هایی اجرا کنیم که خیلی زود و در حالی که هنوز فرصت زندگی داشتند، از دنیا رفتند». او می افزاید: وقتی روی صحنه ایستادم، بیشتر از اینکه به اجرای خودم فکر کنم، به این فکر می کردم که ما ۱۶۸ نفر به یاد ۱۶۸ دانش آموز شهید انتخاب شده ایم. همین موضوع باعث شد قطعات را با تمام توانم اجرا کنم.



سرشور، جنت، امام رضا^(ع)، امام خمینی^(ره)، شهید بهشتی، آبخار

محلات منطقه‌ها

عنصری، ۱۷ شهریور، کارگران، مقدم، کوشش، کوی پلیس، پروین اعتصامی، المهدی^(ع)، سیدی، خلیج، عسکریه، انقلاب، بهارستان، ابوذر، قائم^(ع)، زارعین، طرق



در بازدید عضو شورای شهر و شهردار منطقه ۸ از محله سرشور پیگیری شد

بررسی راهکارهای تعریض خیابان چهنو

بازخورد



نجمه موسوی زاده | حسن صالحی مفرد، شهردار منطقه ۸، به همراه خلیل موحد، عضو شورای اسلامی شهر مشهد و مدیران منطقه ۸ در پی درخواست اعضای شورای اجتماعی محله سرشور، مسأئل عمرانی مطرح شده از سوی ساکنان و کسبه را بررسی و از محله بازدید کردند.

در این بازدید، اعضای شورای اجتماعی محله سرشور، درخواست‌ها و دغدغه‌های خود درباره تعریض معبر سرشور و پیگیری عقب نشینی برخی املاک، اختصاص مکانی در بوستان دانش برای تدفین و ایجاد یادمان شهدا و همچنین کانکسی برای ارائه خدمات به شرکت کنندگان در اجتماع مردمی، نصب چراغ راهنما در معبر منتهی به سرشور و... را مطرح کردند. شهردار منطقه ۸ درباره مشکل عرض خیابان

ارزیابی و نصب چراغ راهنمای چشمک زن در مسیر منتهی به سرشور خبر داد و گفت: برای ارائه خدمات به شرکت کنندگان در اجتماعات شبانه مردمی، یک کانکس پشت دیوار آتش نشانی واقع در خیابان آیت...! مصباح یزدی مستقر خواهد شد.

خانه‌های واجد ارزش تاریخی را مشخص کنند. صالحی مفرد ادامه داد: همچنین در صورت همکاری مالکان خیابان چهنو، طرح‌های تشویقی برای آن‌ها در نظر می‌گیریم تا مشکل عرض این معبر برطرف شود. وی در ادامه از پیگیری اداره ترافیک منطقه برای

چهنو و موانع تعریض این معبر گفت: میراث فرهنگی به دلیل تاریخی بودن خانه‌های این معبر، اجازه تملک خانه‌ها را نمی‌دهد؛ در حالی که همه این خانه‌ها ارزش تاریخی ندارند. به همین دلیل، در جلسات برگزار شده پیشنهاد کردیم کارشناسان میراث فرهنگی از محل بازدید و

با پیگیری شهرآرامحله و اداره عمران در حال اجراست

مرمت نوار حفاری فیبر نوری

بازخورد



در میان گذاشت.

سبحان ضیائی در این باره توضیح داد: مرمت محل حفاری‌ها از جمله اقداماتی است که باید از سوی شرکت‌های خدماتی انجام شود؛ با این حال، با توجه به نارضایتی شهروندان، اداره عمران این موضوع را پیگیری می‌کند. در حال حاضر با پیگیری شهرآرامحله و اداره عمران و حمل و نقل شهرداری منطقه ۸، چند روزی است که مرمت نقاط حفاری مربوط به اجرای فیبر نوری در سطح منطقه از سوی شرکت مخابرات در حال انجام است.

نجمه موسوی زاده | در چند هفته اخیر، شهروندان محله‌های امام خمینی^(ره)، شهید بهشتی و امام رضا^(ع) در پیام‌های متعددی به شهرآرامحله، از وضعیت حفاری شرکت مخابرات برای اجرای فیبر نوری گلایه کردند. آن‌ها می‌گفتند این معابر پس از انجام حفاری وضعیت مناسبی ندارد و خرابی آسفالت، رفت و آمد در این محدوده‌ها را با مشکل مواجه کرده است و در ادامه درخواست مرمت این نقاط را از شهرداری منطقه ۸ داشتند. شهرآرامحله این درخواست‌ها را با رئیس اداره عمران و حمل و نقل و ترافیک شهرداری منطقه ۸،

پیگیری شهرآرامحله و همکاری اداره خدمات شهری منطقه ۸ نتیجه داد

شست‌وشوی کانال خیابان حمیدیه

بازخورد



آزمی در این مورد گفت: شست‌وشوی کانال خیابان حمیدیه ولای روبی کانال خیابان امام رضا^(ع) و کانال محدوده اطراف میدان ۱۵ خرداد نیز انجام شد. وی افزود: این اقدامات با هدف ارتقای کیفیت خدمات رسانی به شهروندان در سایر نقاط منطقه نیز در حال انجام است.

مشکل و کاهش بوی نامطبوع، شست‌وشوی آن انجام شود. شهرآرامحله موضوع را با دو آزمی، سرپرست اداره خدمات شهری شهرداری منطقه ۸، در میان گذاشت. در کمتر از ۴۸ ساعت، کانال خیابان حمیدیه شست‌وشو شد تا شرایط بهتری برای ساکنان این محدوده فراهم شود.

نجمه موسوی زاده | یکی از شهروندان محله امام رضا^(ع) در تماس تلفنی با شهرآرامحله، از بوی نامطبوع کانال خیابان حمیدیه گلایه کرد و خواستار رسیدگی به وضعیت آن شد. او می‌گفت بوی نامطبوع کانال باعث آزار ساکنان شده و زندگی روزمره آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده است. این شهروند درخواست کرد برای رفع این